



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و بیست و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۲ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

چه فرخست رُخی کاو شهیت را ماتست

چه خوش لقا بُود آنکس، که بی لقای تو نیست

آن «رخ» یا انسانی که در صفحه شطرنج خداوند با فضاگشایی و صفر کردن مقاومت و قضاوت بگوید من «مات» شاه یعنی خدا هستم و نمی‌خواهم به‌عنوان من‌ذهنی بلند شوم، چه مبارک است و چه اتفاقات خوبی برایش خواهد افتاد. کسی که هر لحظه روی خداوند را ببیند یعنی هر لحظه مرکزش عدم باشد، روی او روی خدا بوده و خوش سیماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش

بنماند هیچش آلا هوسِ قمار دیگر

خوشا به حال قماربازی یعنی انسانی که این لحظه یک همانیدگی را می‌بازد و تنها چیزی که در سرش می‌ماند هوسِ قمار دیگر و انداختن همانیدگی‌های دیگر است. او در بازی شطرنج با خداوند تسلیم می‌شود و می‌گوید نمی‌دانم تا به دانایی ایزدی دست پیدا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۸۵

هیچ مُستسقی بنگریزد ز آب

گر دو صد بارش کند مات و خراب

هیچ تشنه‌ای از آب نمی‌گریزد. هر چند که آب، او را هزاران بار تباه و خراب کرده باشد. [ما هم اگر هزاران بار شکست بخوریم باید آب حیات را از طریق فضاگشایی بنوشیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۰

ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات

برد و ماتِ ما ز توست ای خوش صفات

خداوندا، ما مثل شطرنج هستیم که بردن و مات شدنی که روی آن صورت می‌گیرد، از توست. یعنی بردن و باختن ما با فکرمان نیست. اگر هم دیدیم که با تو شطرنج بازی می‌کنیم فوراً فضا را باز کرده و می‌گذاریم تو کارها را انجام بدهی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۸۴

گفت: من مُستَسقِیمِ آبم کُشد

گرچه می‌دانم که هم آبم کُشد

آن عاشق گفت: من تشنه هستم و آب هر لحظه مرا به سوی خود می‌کشد. وقتی فضا را باز کردم و آب حیات را از زندگی گرفتم تشنه این آب حیات بخش شدم و هر لحظه نیز تشنه تر می‌شوم. اما می‌دانم که سرانجام همین آب مرا نسبت به من ذهنی خواهد کشت. [انسان در من ذهنی تشنه آب‌های این جهانی مانند تأیید و توجه، قدرشناسی، به حساب آمدن، انتقام جویی و لذت بردن از شکست دیگران بوده و این‌ها را آب می‌داند و از آن‌ها زندگی می‌خواهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳

چون به آخر، فرد خواهم ماندن

خُو نباید کرد با هر مرد و زن

چون سرانجام باید نسبت به من ذهنی بمیرم و به یکتایی و به بی‌نهایت خدا زنده شوم و روی ذات اصلی‌ام بایستم، بنابراین نباید با هیچ مرد و زنی مأنوس و هم‌هویت شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مُضمرست اندر خزان

در بهارست آن خزان، مگریز از آن

\*مُضمر: پنهان

بهارِ حضور، بهارِ زنده شدن به خدا در خزانِ من‌ذهنی و در پژمرده شدن همانیدگی‌ها نهفته‌است؛ بنابراین نباید از کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی بگریزی؛ چراکه بهارِ اصلی که فضای گشوده‌شده و یکی شدن با زندگی‌ست در خزانِ من‌ذهنی و پژمرده شدن همانیدگی‌ها است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

چه بسا انسان‌های من‌ذهنی که از جنس درد و مستِ آتش غرور هستند و دائماً به دنبال ایجاد درد و پخش آن هستند ولی در پندار کمال، خود را نورِ مطلق و هشیاریِ حضور می‌دانند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرَد، بگرداند ورق

مگر این که یک بندهٔ خدایی هم‌چون مولانا با اشعار زنده‌کننده‌اش او را بیدار کند یا از طریق «جذب حق» یعنی فضاگشایی، خداوند از درون او را به راه آورد و ورق را برگرداند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کآن خیالِ نارِیه

در طریقت نیستِ اَلّا عاریه

\*نارِیه: آتشین

\*عاریه: غرضی

تا وقتی که با فضاگشایی بداند که آن خیالات آتشینِ ناشی از همانیده شدن با چیزهای آفلی که پژمرده شده‌اند، در مسیر زنده شدن به خدا «عاریه» و موقتی بوده و باید آن‌ها را دور بیندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴

تَن چو با برگ است روز و شب از آن

شاخِ جان در برگ‌ریزست و خزان

اگر من ذهنی تو روزها و شب‌ها از توشه و برگ همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی مثل همسر، خانه، فرزند، دانش و پول پررونق و شکوفا شود درختِ جانِ اصلی تو و حضورت، دچار پژمردگی، برگ‌ریزی و خزان خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۴

در احسان سابق است آن شه، به وعده صادق است آن شه

اگر نه خالق است آن شه، تو را از خلق نربودی

ای انسان، خداوند در احسان سابق و بی‌نظیر است و از همه پیشی می‌گیرد. خدا به وعده‌اش صادق است و می‌خواهد در تو به بی‌نهایت خودش زنده شود وگرنه تو را از خلق نمی‌ربود. [اگر شما همانیدگی با آدم‌ها را دارید از دست می‌دهید و



من ذهنی کوچک تر می شود، معنی اش این است که خداوند شما را ربوده و می خواهد در شما با احسان خودش و به جا آوردن وعده اش زنده شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵۰

حیرت آن مرغ است، خاموش کند

برنهد سرِ دیگ و پرجوش کند

\*برنهد سرِ دیگ: سرِ دیگ را می گذارد.

وقتی فضا را می گشایی، به ندانستن اقرار می کنی و از تبدیل هشیاری ات از هشیاری جسمی به هشیاری حضور توسط خداوند به حیرت می افتی و آن را با ذهنت اندازه نمی گیری، آن حیرت مانند مرغی است که بر سرت می نشیند و من ذهنی تو را خاموش می کند، سرِ دیگِ ذهنت را می گذارد و درحالی که از مردم ربوده شدی و حواست به خودت است و دیگران هم از طریق قرین روی تو اثر بد نمی گذارند، تو را به جوش می آورد تا پخته و بالغ شوی و با صبر و فضاگشایی به سوی زنده شدن به خدا بروی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

زیرا مراتب پرورش، پختگی و باز شدن فضای درون نهایی ندارد. پس صدر مجلس و آن مرتبه عالی عرفانی را که ذهنت نشان می دهد رها کن زیرا با ذهن، رسیدن و مقصدی در کار نیست. در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست بردار که مرتبه عالی تو این است که همواره روی خود کار کنی و در راه باشی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن، هر که او جوید چراغ

عین جُستن، کوریش دارد بلاغ

\*بلاغ: دلالت

هر کسی که در «روز روشن»، در حالی که برآمدن آفتاب حضور برای همه انسان‌ها میسر است به دنبال روشن کردن چراغ ذهن بگردد و از طریق دلایل و دانش ذهنی و همانیدگی‌ها بخواهد دنیا را ببیند و بشناسد، این جست‌وجوی ذهنی‌اش نشانه کوری او نسبت به چشم عدم است. [ما برای زنده شدن به زندگی شرطی شده و به دنبال دلیل ذهنی هستیم در حالی که اگر از طریق فضاگشایی و مرکز عدم ببینیم متوجه می‌شویم که روز است و زندگی می‌خواهد به صورت آفتاب از مرکزمان طلوع کند و ما به او زنده شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲

وَر نمی‌بینی، گمانی برده‌ای

که صباح‌ست و، تو اندر پرده‌ای

اگر در ذهن هستی و ابرهای همانیدگی، جلو آفتاب حضور را گرفته و با چشم عدم نمی‌بینی، اما بالاخره با این صحبت‌ها حدس زده‌ای که صبح حضور است و این تو هستی که چون در پرده ذهنی و با دید همانیدگی‌ها می‌بینی از دیدن صبح حضور محروم مانده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

کوری خود را مکن زین گفت، فاش

خامش و، در انتظارِ فضل باش



ای کسی که حس دانشمندی می کنی و همه چیز را می خواهی با ذهنت ببینی، با من ذهنی حرف نزن و کوری ات نسبت به هشیاری عدم را فاش نکن تا رسوا و بی آبرو نشوی. ذهنت را خاموش کن و با فضاگشایی و صبر، در انتظار فضل و دانش خداوند باش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

در میان روز گفتن: روز کو؟

خویش رسوا کردنت ای روز جو

ای کسی که ظاهراً در پی روز یعنی دیدن برحسب عدم هستی این که در وسط روز روشن که آفتاب زندگی می تابد، می گویی روز کو و کجاست؟ همین حرف تو را رسوا می کند. [مولانا می گوید خداوند آشکار است و در این لحظه همه می توانند با فضاگشایی او را ببینند، منتها چون چراغ ذهن را روشن کرده اند، یعنی هشیاری جسمی دارند، بنابراین دائماً جسم می بینند. باید به او زنده شوند و این دید را کنار بگذارند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جَدوبِ رحمت است

وین نشان جُستن نشانِ عِلت است

\*جَدوب: بسیار جذب کننده

صبر کردن و خاموش کردن ذهن از طریق عدم مقاومت و قضاوت، جذب کننده شدید رحمت خداوند است اما رفتن به ذهن و خداوند را به صورت جسم و نشان دار، جست و جو کردن، نشان دهنده مرض همانیدگی و هشیاری جسمی است.





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِبَدِيرٍ، تَا بَرِ جَانِ تُو

أَيِدُ از جَانَانِ، جَزَايِ أَنْصِتُوا

فرمان الهی «أَنْصِتُوا» یعنی خاموش باشید را با دل و جان بپذیر و ذهنت را خاموش کن تا پاداش آن از طریق فضاگشایی به صورت برکات الهی بر جان هشیاری ات بریزد و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳

مَحْرَمِ أَنْ أَهْ، كَمِيَابِ اسْتِ بَسِ

شَبِ رَوِّ وُ، پَنِهَانِ رَوِّ كُنْ چُونِ عَسَسِ

\*پنهان‌روی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن

\*عَسَسِ: داروغه، شبگرد، کسی که شب‌ها در محله‌ها می‌گردد و از منازل و اماکن مراقبت می‌کند.

محرم آن «آه» که در راه تبدیل به هشیاری حضور می‌کشی بسیار کمیاب است بنابراین مانند داروغه، پنهانی در شب حرکت کن. خاموش باش و به هیچ‌کس حتی من ذهنی خودت هم نگو که پیشرفت کرده‌ای و داری به حضور می‌رسی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳

مَا هَمَّه شِيرَانِ، وَلِي شِيرِ عَلَمِ

حَمَلَه‌شَانِ از باد باشد دَمِ به دَمِ

\*عَلَمِ: پرچم



من ذهنی همه ما مانند شیر است، اما شیری که روی یک پرچم نقش بسته شده و با وزش باد به حرکت درمی آید و گویی در حال حمله است. اما حمله آن هر لحظه به علت جریان باد است که در این جا نماد نیروی ناپیدای ایزدی است. [یعنی این نیروی زندگی است که من ذهنی را نیز به جنبش درمی آورد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴

حمله شان پیدا و، ناپیداست باد

آنکه ناپیداست، از ما کم مباد

حرکت و حمله شیران، من های ذهنی، آشکار و واضح است اما نیروی باد، نیروی به رقص درآورنده آن ها، ناپیداست. لطف آن نیروی پنهان ایزدی که ظاهراً به چشم نمی آید از ما کم مباد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰

غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان

لیک کی درگیرد این در کودکان؟

غم در راه زنده شدن به خدا، به منزله گنج است و رنج و درد هشیارانه تو مانند معدن زندگی است، ولی کودکان یعنی آدم های پنجاه، شصت ساله که از طریق همانیدگی ها فکر می کنند این موضوع را در نمی یابند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۲

ای برادر موضع تاریک و سرد

صبر کردن بر غم و سستی و درد

ای برادر، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز می توانی بر وضعیت تاریک و سردی که ذهن با درد، ترس و احساس ناتوانی ایجاد کرده است، صبر کنی و با درد هشیارانه خودت را از همانیدگی ها و دردها آزاد کنی.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۲۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۲ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۳

چشمه حیوان و جام مستی است

کان بلندی‌ها همه در پستی است

فضاگشایی و صبر کردن بر دردهای ذهن، و پذیرش آن وضعیتی که هست، سرچشمه آب حیات و جام مستی الهی است. زیرا همه آن مقام‌های بلند معنوی و زنده شدن به زندگی در پستی و خواری من‌ذهنی به‌دست می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶

جزو از کل قطع شد، بیکار شد

عضو از تن قطع شد، مُردار شد

هرگاه جزو از کل جدا شود بی‌کار می‌گردد و هرگاه عضوی از تن جدا شود از بین رفته و می‌میرد. به عبارت دیگر انسان با عدم فضاگشایی از خدا و زندگی جدا شده و به کار سازنده نمی‌تواند پردازد و مثل عضوی که از تن قطع شده است، می‌میرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۷

تا نپیوندد به کل بارِ دگر

مُرده باشد، نبودش از جان خبر

تا وقتی که انسان فضا را باز نکرده، و دوباره هشیارانه به خداوند نپیوندد، مرده‌ای بیش نیست و از جان و هشیاری حضور خبر ندارد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بُعْدِ تو مرگیست با درد و نکال

خاصه بُعدی که بُودَ بَعْدَ الوصال

\*نکال: عقوبت، کیفر

خداوندا جدایی و دوری از تو مرگ هشیاری در افسانه من ذهنی به همراه درد و کیفر و عذاب است، خصوصاً آن دوری و هجرانی که بعد از وصال به وجود آمده باشد. چراکه ما بارها وصال با تو را در این زندگی تجربه کرده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المنون

\*ریبُ المنون: حوادث ناگوار

عقلِ جزوی انسان بعضی موقع‌ها پیروز می‌شود و بعضی موقع‌ها زمین می‌خورد و مغلوب می‌شود و نمی‌تواند خودش را از حوادث ناگواری که ناشی از دوری زندگی ست حفظ کند. اما عقلِ کلی، چنین نیست بلکه از حوادث روزگار و رخدادهای غیرمترقبه و ناگوار مصون می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُو اِیْ خُوشِ سُرُشْتِ

\*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر



ای انسانِ خوش سرشت که دارای هشیاری ناب هستی؛ این حدیث را بشنو که می‌گوید «بهشت در ناملايمات و سختی‌ها پیچیده شده است.» و بدان که پذیرش بی‌مرادی و فضاگشایی در اطراف آن راهنمای رسیدن به بهشت یکتایی است و تو با درک این که نباید از طریق همانیدگی‌ها بینی می‌توانی به خدا زنده شوی.

حدیث

«حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُب

تا قلاوُزت نجنبد تو مَجُنُب

\*طاق و طُرُب: شکوه و جلالِ ظاهری

\*قلاوُوز: پیشاهنگ، راهنما

در راه تبدیل از من‌ذهنی به هشیاری حضور، جلال و شکوهِ ظاهری، خودنمایی و دیده شدن را رها کن؛ و برای خود یک راهنمای معنوی مثل مولانا پیدا کرده و یا فضای درونت را بگشا و تا موقعی که راهنمای معنوی تو حرکت نکرده و یا از فضای گشوده‌شده الهامی نیامد، تو از جای تکان نخور.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی‌سر بجنبد دُم بُود

جُنُبشش چون جُنُبش کژدم بُود



هرکسی که بدون سر یعنی بدون خرد فضای گشوده شده حرکت کند، دارای عقل جزوی بوده و حرکت او مانند حرکت دُم و فاقد ارزش است. این حرکت او مانند حرکت عقرب بوده و خطرناک است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

گُزرو و شبکور و زشت و زهرناک

پیشه او خستن اجسام پاک

\*خستن: آزدن، زخمی کردن، در این جا مراد نیش زدن است.

انسان در من ذهنی و بدون دید عدم مثل عقرب کج حرکت می کند و در تاریکی ذهن نمی بیند، او هشیاری حضور را از هشیاری جسمی تشخیص نمی دهد و نمی داند کی به خودش ضرر می زند و کی نمی زند. زشت بوده و دائماً درد حمل می کند و کارش بر ضد هشیاری حضور و زخمی کردن انسان های پاک مثل مولانا است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۴

تیر، پرآن بین و ناپیدا کمان

جان ها پیدا و، پنهان، جان جان

نسبت گن فکان خدا با من ذهنی مانند تیری است که در هوا به پرواز درمی آید و تو آن را می بینی ولی کمان تیر را نمی بینی. تیر قضای الهی نیز جان های ذهنی پیدا و همانیدگی های آشکار را مورد اصابت قرار می دهد درحالی که جان جان یعنی خداوند تیراندازنده، پنهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مشکن که این تیر شهی است

نیست پرتاوی، ز شصت آگهی است



وقتی که به همانیدگی هایت تیر می خورد، عصبانی نشو و تیر را نشکن بلکه فضا را باز کن و بدان که این تیر توسط شاه یعنی خداوند و آگاهانه انداخته شده تا تو همانیدگی ها را از مرکز برداری و اجازه دهی زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُفْتَ حَقِّ

كَارِ حَقِّ بَرِ كَارِهَا دَارِدَ سَبَقِ

خداوند در قرآن فرموده است: تو تیر نمی اندازی بلکه من تیر می اندازم. یعنی هیچ موقع تو فکر نمی کنی بلکه خدا فکر می کند پس فضا را باز کن تا خداوند از مرکز عدم فکر کند، این کار فضاگشایی و تبدیل شدن به خدا، بر تمام کارها پیشی می گیرد و اولویت دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

خَشِمِ خُودِ بَشَكْنِ، تُو مَشَكْنِ تِيرِ رَا

چَشِمِ خَشِمَتِ خُونِ شِمَارِدِ شِيرِ رَا

اگر تیر قضا به همانیدگی هایت اصابت کند و تو را آزرده، خشمگین و بی مراد سازد؛ تیر را نشکن بلکه خشمی که از من ذهنی ات بالا آمده را بشکن، یعنی ستیزه و مقاومت نکن و همانیدگی ها را در مرکز قرار نده؛ چراکه اگر خشمگین شوی و براساس همانیدگی ها ببینی، شیر لطف و برکات الهی را خون می بینی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۸

بُوسَه دِه بَر تِيرِ وَ پِيشِ شَاهِ بَرِ

تِيرِ خُونِ اَلُودِ از خُونِ تُو تَرِ





با فضاگشایی به آن تیر قضا که به همانیدگی هایت برخورد کرده، سبب بی‌مرادی‌ات شده و از خون من ذهنی تو تر شده است بوسه بزن و نزد خداوند ببر. خشمگین نشو، تعظیم کن و با سپاسگزاری بگو من در اختیار تو هستم، این همانیدگی را رها کرده و قضاوت و مقاومت را صفر می‌کنم تا از خواب ذهن بیدار شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۹

آنچه پیدا عاجز و بسته و زبون

و آنچه ناپیدا، چنان تند و حَرون

\*حَرون: توسن، سرکش، چموش

آن چه پیدا است یعنی من ذهنی، بدن و همانیدگی‌های ما، عاجز و دست‌بسته و زبون است، ولی آن ناپیدا یعنی خداوند در برابر من ذهنی، تند، سرکش و تواناست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

اگر قضای الهی تو را در من ذهنی بیندازد و مثل تاریکی شب هشیاری تو را بپوشاند، باید قضا را باز کنی، از طریق من ذهنی فکر و عمل نکنی و با صبر و تسلیم دوباره کار را به دست قضا بسپاری؛ خواهی دید که باز همین قضا است که عاقبت دستت را می‌گیرد و تو را از تاریکی ذهن می‌رهاند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند



اگر قضای الهی صدبار قصدِ جانِ ذهنی‌ات را کند و همانندگی‌هایت را بگیرد، باز همان قضا پس از این که مقاومت و قضاوت را صفر کرده و شناسایی کردی که نباید آن‌ها را در مرکزت بگذاری، جانِ اصلی‌ات را به تو می‌بخشد و با تدبیرش دردت را درمان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فرازِ چرخ، خرگاهت زند

\*خرگاه: خیمهٔ بزرگ

اگر قضای الهی صدبار راحت را در من‌ذهنی بزند و تو را ناکام کند، باز همان قضا تو را که با فضاگشایی، خودت را به او سپرده‌ای و مقاومت و قضاوتت را صفر کرده‌ای، به بی‌نهایت و ابدیت خود تبدیل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

گر قضا انداخت ما را در عذاب

کی رود آن خو و طبعِ مُسْتَطاب؟

اگرچه قانون قضا ما را به صورت فردی و جمعی در من‌ذهنی و عذاب انداخته است، اما آن خو و طبع عالی ما که از جنس زندگیست از بین نرفته است. [عدم شناسایی این که من‌ذهنی موقت بوده، چیزهای آفل نمی‌توانند در مرکز ما باشند و هم‌چنین اشتباه جمع و قرین، ما را در ذهن متوقف کرده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟

ور لباسم کهنه گردد، من نُوأم



اگرچه اینک در اثر دیدن برحسب همانیدگی‌ها گدا شده‌ام ولی روی اصلی‌ام که روی زندگی است حقیقتاً از بین نرفته‌است؛ یعنی محال است که گداصفت شوم. اگر لباس کهنه همانیدگی‌ها و دردها را بر تن کرده‌ام ولی در اصل، به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا همیشه نو بوده و بودن در من ذهنی هیچ ضرری به من نزده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار

مدتی خاموش خو کن هوش‌دار

گفت و گوی ظاهر، یعنی فکر کردن و سخن گفتن براساس من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها مثل غبار است که جلوی دید هشیاری را می‌گیرد و انسان در فکرها گم می‌شود، بنابراین مدتی تأمل کرده، ذهنت را خاموش کن و حضور ناظر باش تا به هشیاری حضور، دست پیدا کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۲

شمس تبریزی تویی خورشید، اندر ابر حرف

چون برآمد آفتاب، محو شد گفتارها

خداوندا تو خورشیدی در میان ابر حرف هستی که وقتی نورت از درون ما بالا می‌آید، تمام گفتارهای ذهنی‌مان محو می‌شود و دیگر به حرف ذهن گوش نداده و از زیر سطله پندار کمال بیرون می‌آییم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

هادی راه است یار اندر قدم

مصطفی زین گفت: أصحابی نجوم

\*قدم: وارد شدن، در آمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک



یار زنده شده به بی‌نهایت خدا در امرِ راهنمایی و بازگشت از جهان همانیدگی‌ها ما را هدایت می‌کند. و به این دلیل  
 «حضرت رسول فرمود: یاران من مثل ستارگان راهنما هستند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴

نجم، اندر ریگ و دریا رهنماست

چشم، اندر نجمِ نه، کو مقتداست

\*نجم: ستاره

\*مقتدا: پیشوا، رهبر

وقتی در ریگستان و دریا یعنی فضای ذهن قدم می‌گذاری و راه را نمی‌یابی، ستاره یعنی فضای گشوده‌شده و یا انسان  
 زنده به حضور می‌توانند راهنمای تو باشند. چشمت را به این ستارگان بدوز که آن‌ها مقتدا یعنی پیشوا و رهبر هستند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۲۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)